

مهدی استعدادی‌شاد:

نشریات و جستارهای ما در تبعید

هر همایش ایران‌شناسی‌ای که در آینده بخواهد به فعالیت فرهنگی ایرانیان خارج کشور در سال‌های ۶۰ تا ۸۰ توجه کند، ناچار به صحبت از نشریات تبعیدی است. نشریاتی که در برگیرنده‌ی جستارهای ما بوده‌اند و اغلب‌شان به دو خصلت ادواری و پراکندگی در سراسر جهان دچار.

خیلِ نشریات ما سکه‌ای دورویه است، زیرا نه تنها بیانگر تکروری عمومی ما است که پس از تجربه‌ی "وحدت کلمه" در انقلاب ۵۷ به صورت افراط و تفریطی دیگر از ما سر می‌زند، بلکه همچنین خبر از انرژی‌ای سرشار برای بازسازی فرهنگ چندصدایی می‌دهد. فرهنگی که توسط استبداد حاکم مورد تعرض واقع شده است.

اما در تورق نشریات و جنگ‌های مختلف در دسترس، آنچه مرا به خود جلب می‌کند سُرایش و داستان‌نویسی نیست. آفرینشی که نمونه‌های بارز آن در صدر جدول تولیدات زبان فارسی در دوران معاصر است. موضوع جذاب برای من در این تورق، شکل‌گیری یک ژانر جدید از مقاله‌نویسی است. این نوع تازه در مقاله‌نویسی، همانا جستار است که از سه‌چهار سده‌ی پیش در اروپا مرسوم شده و در میان ما نیز دارد جای خود را باز می‌کند. در این‌جا به عنوان مطلب حاضر می‌رسیم. جستار معادل فرنگی‌ی **Essay** است که به دلیل انطباق معادل فارسی با اصل، مقبولیت و کاربرد همگانی یافته است. اما پیش از آن که نمونه‌هایی از این ژانر ادبی را در آثار تبعیدیان و لابه‌لای نشریات ادواری‌شان سراغ بگیریم، نکاتی را درباره‌ی تبار و چگونگی کارکرد این نوع مقاله‌نویسی ویژه مرور کنیم.

جستار را حاصل کار و اختراع میشل دومونتینی فرانسوی (**Michel de Monaigne**) دانسته‌اند که از سال ۱۵۳۳ تا ۱۵۹۲ میلادی زیسته است. در تاریخ فلسفه، او به مثابه یکی از پیشقراولان انسان‌باوری و شک‌گرایی مدرن مطرح است. کتابی از او برجامانده که بین سال‌های ۱۵۸۰ تا ۱۵۹۰ نگاشته شده و عنوان‌اش جستارها (**Les essais**) است. در این مقالات ویژه، او گسست خود را از جزم‌های مذهبی و کلیسای کاتولیک قدر قدرت خاطر نشان می‌سازد. ابزار این گسست از ایده‌های حاکم زمانه مقاله‌هایی است که به عنوان ارزیابی و آزمایش خوانده می‌شوند. تحول سبک مقاله‌نویسی فقط در نامگذاری جدید نیست. سبکی که همچنین شیوه‌ی تازه‌ای از نگاه به جهان و نگارش و ارتباط با مخاطب را به دست می‌دهد. او در کنار دوری از اجبار حکم‌دهی و پاسخ‌گویی در مقاله‌نویسی مرسوم، در جستار بیشتر به طرح پرسش می‌پردازد؛ که این

عملکرد به‌طور ضمنی زیرسؤال بردن احکام و فاصله‌گیری از عام‌گرایی مذهبی را به دنبال دارد.

نگارش مقاله نزد او همانا جستجوی ناتمام در پی حقیقت است. همین اذعان به ناتمامی جستجو، مخاطب را به صرافت ادامه‌ی آن می‌اندازد. در این آمدوشد ذهنی میان نویسنده و مخاطب، رسانه که در اینجا همان جُستار باشد، فعال می‌شود. او در باره‌ی اختراع خود که بخشی از برآمد شناخت زمانه و شکل‌گیری فردیت و تمایل به انسان‌باوری است، چنین شرحی را آورده است: «من-موتینی- تداعی‌های شخصی را به صورت نظرگاه تحریر و تصویر می‌کنم. این دیدگاه مثل آیه‌های آسمانی نیست. آیه‌ها تحمل هیچ حک و اصلاحی را ندارند و انسان مجاز به دخل و تصرف در آنها نیست. نزد من از اصول دین صحبت نمی‌شود تا هر شکاکی طرد شود. دیدگاه‌های متفاوتی را مطرح می‌کنم تا دیگران در باره‌شان بیندیشند. در نگارش فقط از هوش خود بهره می‌برم و نه از رهنمودهای آسمانی. آنچه می‌گویم نه مذهبی است و نه روحانی. بااین‌حال خیرخواهانه است. همچون کودکانم که آزمون‌های خود را برای خودآموزی انجام می‌دهند و نه برای آموزش دیگران.» (۱)

بدین‌ترتیب جُستار نه تنها به مثابه رسانه‌ای در اختیار ابراز فکر و اندیشه بلکه به مثابه موضوعی قائم‌به‌ذات در دسترس پرسش‌ها و بررسی‌های فراوان ظاهر می‌شود. آدورنو، این سوگلی فلسفه‌ی قرن بیستم آلمان، در انطباق با شرح موتینی از جُستار است که در یکی از چشمگیرترین بررسی‌هایش، "جُستار به مثابه فرم"، در فرجام به این نتیجه می‌رسد که بنیادی‌ترین قانونمندی این نوع ادبی همانا سرپیچی از ایده‌های حاکم است.

در همین مطلب یادشده از آدورنو می‌توان از سنت مباحث پیرامون جُستار در تاریخ اندیشه‌ی غرب و تحولات این مفهوم و پیدایش معنای تازه‌اش باخبر شد. او همچنین در پی نقد نظراتی برمی‌آید که یا در پی تعریفی نظام‌مند از این نوع ادبی هستند و یا خصوصیات را به آن نسبت می‌دهند که در ماهیت آن وجود ندارد. مهم‌ترین اشاره‌ی این فیلسوف آلمانی آن است که جُستار را طبق سنتِ مخترع‌اش موتینی، "نامه‌های انسانی" **Homme de lettres** می‌خواند. این اشاره در ضمن پاسخی است به برداشت گئورگ لوکاچ، فیلسوف مارکسیست مجاری، از مقوله جُستار. آدورنو در مقابل درک لوکاچ از جُستار، که آن را وحدتی از منابع علم و اخلاق و هنر می‌داند، تعبیر خود را ارائه می‌دهد. او با نقد و بررسی‌ی آن سه منبع یادشده، این نوع ادبی را مستقل از آن‌ها دانسته و جُستار را بر بنیاد داده‌های خودش می‌سنجد.

حال پس از این اشاره‌ی اجمالی به تبار و چگونگی جُستار، به پیشینه‌ی نشریات ادواری ایرانیان پردازیم که زمینه‌ساز شکل‌گیری نوع جدید مقاله‌نویسی نزد ما بوده‌اند.

نشریات ادواری یکی از شاخص‌های عمده‌ی فعالیت فرهنگی ایرانیان در خارج از کشور بوده‌اند. در تاریخ معاصر که از فروپاشی قاجاریان و برآمدن مشروطه‌خواهی تا امروز تداوم داشته، ما صاحب سه دوره‌ی اساسی تجربه‌ی تبعید بوده‌ایم.

از انتشار اختر تا چاپ و پخش الغبا صد و هشت سالی فاصله است. این فاصله‌ی زمانی مانع از آن است تا اختر اولی را با همنام متأخرش یکی بگیریم که نخستین شماره‌اش در بهار ۱۳۶۸ در پاریس درآمده است.

بنابراین نه اختر متأخر و نه الغبا زنده‌یاد ساعدی پدیده‌های بی‌ریشه و بدون تباری نیستند. سرسلسله‌ی آن‌ها، نخستین جریده‌ی فارسی خارج از کشور با نام اختر در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در استانبول دوران امپراتوری عثمانی و به مدیریت آقامحمد تبریزی انتشار یافت. آن‌جا اولین دوره از مراحل سه‌گانه‌ی تبعید ما رقم خورده است.

آرین‌پور در کتاب «از صبا تا نیما» از آن دوره چنین تابلویی را در بخش فعالیت "کوشندگان بیرون از کشور" نقش می‌زند: "در محیط مختنق و آزادی‌کش ایران مجال هرگونه سخن‌گفتن و نوشتن درباره‌ی آزادی و اصلاحات تنگ بود... پس ایرانیانی که بر اثر فشار داخلی وطن خود را ترک گفته، یا با مأموریت در بیرون از کشور می‌زیستند، دست به قلم زدند و به نشر افکار و عقاید جدید پرداختند." (۲)

با روزنامه‌ی اختر، نخستین سکوی خطابه‌ی افکار و عقاید جدید شکل گرفته بود که نه تنها به عدم حضور جریده‌ی آزاد و غیردرباری از دوره‌ی ناصری تا مشروطیت اشاره داشت، بلکه همچنین با اتخاذ موضع قاطع برابر دولت و از جمله در اعتراض به بخشایش امتیاز تنباکو به دگراندیشی ایرانی‌ی زمانه‌ی خود امکان بیان گسترده بخشید.

چهره‌های برجسته‌ی دگراندیشی آن دوره، منورالفکران متعددی همچون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا مهدی‌خان تبریزی و میرزا علی‌محمد کاشانی هستند. در کتاب‌های تاریخی، این واقعیت ثبت است که ناهمنوایی اینان بدون پیگرد و پیامد نماند. چنانچه از میان‌شان، دو نفر اول به حکم دولت عثمانی به ایران باز پس فرستاده یا به زبان انگلیسی‌زده‌ی امروز ما دیپورت شدند.

ماجرای دهشتناک سربریدن این دو دگراندیش آزاده در باغ تبریز به جرم توطئه علیه سلطان و سلطنت، تاریخ ما را خونین‌تر و غمناک‌تر ساخته است. شاید همین خبر از عاقبت خونین همکاران است که باقی‌ی دست‌اندرکاران اختر را به کوچ مجدد واداشت. همان‌گونه که زعیم‌الدوله (که تخلص‌اش میرزاهمدی‌خان تبریزی بود) به مصر روانه شد و در سال ۱۳۱۰ روزنامه‌ی هفتگی حکمت را در قاهره منتشر ساخت. نکته‌ی جالب‌توجه این روزنامه‌ی انتشاریافته در کشور عربی‌زبان، همانا تأکید خاص بر نگارش فارسی سره و احتراز از ترکیبات عربی است. از سوی دیگر پس از تعطیل اختر در استانبول، سید کاشانی در کلکته‌ی هندوستان روزنامه‌ی حبل‌المتین را راه می‌اندازد که هدفی جز ترویج قانون و مشروطه خواهی برای خود قائل نبوده است.

این روزنامه‌ها و مراکز تجمع تبعیدیان در نقشه‌ی جغرافیای جهان همچون حلقه‌های محاصره‌ی استبداد حاکم بر ایران هستند که هربار به شکلی از اشکال منظم و نامنظم هندسی درمی‌آیند. شکل محاصره‌ی نخستین یک مثلث است که از استانبول به قاهره و کلکته کشیده می‌شود. در کنار این مثلث یادشده، مرکز دیگری نیز دایر می‌شود که در دوره‌های بعدی تبعید ایرانیان اهمیت

بیشتری برای پخش و نشر ناهمنوایی‌های دگراندیشان می‌یابد. این مرکز قدیمی جایی جز لندن نیست که پانزده سال پس از انتشار اختر استانبولی، شاهد انتشار روزنامه‌ی قانون ملکم خان است. یعنی سرآغاز نگارش قانون اساسی برای مردم ایران که سده‌ای پُر از تحول و عقب‌گرد را پیش رو دارند.

لندن خود بعدها به رأس مثلی بدل می‌شود که در کنار برلن و پاریس، از مراکز تجمع ایرانیان است. انگار ماجرای کشتار آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و امکان دیپورت‌شدن، بتدریج مساحت مثلث را افزایش داده است.

حالا پس از این‌همه سال، آن‌چه اختر آقا محمد طاهر تبریزی را با الفبای ساعدی پیوند می‌زند، فقط اهل تبریز بودن مدیران این نشریات نیست. انگار دلیل پیوند و ارتباط، در تکالیف برجای‌مانده‌ی اهل قلم است. تکالیف کسانی که در دوره‌ای منورالفکر خوانده شدند و در دوره‌ای روشنفکر، و حالا هم که به دگراندیش معروف گشته‌اند. تکالیفی که چیزی جز ضرورت اعتراض و مقابله با استبداد نبوده و نیستند. زیرا با هر پوست‌اندازی استبداد، اندیشه‌ی روشنگری نیز با شگرد جدیدی وارد میدان شده است.

از کتاب و مقاله‌های منورالفکرانی چون طالبوف، زین‌العابدین مراغه‌ای و آخوندزاده و آن دو سر بریده‌ی باغ تبریز که شاخص‌های دوره‌ی اول تبعید ما هستند تا "چرند و پرند" دهخدایی که در صور اسرافیل قلم بر جهل کشید و تقی‌زاده‌ای که با نشر کاوه در برلن مهم‌ترین تریبون روشنفکری‌ی دوران دوم تبعید را برپا داشت، نوار معتد ناهمنوایی‌ی دگراندیشی موجود بوده است. نوار معتدی که سپس با نامه‌ی پارسی شکل‌گرفته حول و حوش کنفدراسیون دانشجویی و ایران‌شهر شاملو و ساعدی در لندن به دوره‌ی سوم رسیده است. در این دوره که هنوز جریان دارد، نشریات گوناگونی رقم خورده است. نشریاتی هم‌چون الفبای ساعدی، زمان نو هما ناطق، فصل کتاب محبوبی و چشم‌انداز پاکدامن و خیل دیگری که در حال ثبت‌شدن در سیاهه‌ی بلند بالای جراید تبعیدی‌ی ایرانیان هستند.

در مشاهده‌ی این سیاهه‌ی ناتمام نشریات تبعیدی، فقط جنبه‌ی جغرافیایی آن جالب نیست که به استعاره حلقه‌ی محاصره‌ی استبداد خوانده شد. بر صحنه‌ی این سیاهه، تاریخ و تغییرات تقویمی‌ی آن‌ها نیز جلب توجه می‌کند. سال‌شمار هجری-قمری در دوره‌ی اول، نشانه‌ی عصر و زمانه‌ای است که بومی‌گرایی‌ی سنتی بیداد می‌کند و تاریخ‌دانی و جغرافیاشناسی محدود و بسته است. در دوره‌ی بعدی، به‌تناوب شاهد سال‌شمارهای هجری-شمسی و حتا میلادی- مسیحی در شناسنامه‌ی نشریات تبعیدیان هستیم که خبر از دنیادیدگی‌ی ما می‌دهند. البته تنوعات تقویمی همواره در مسیر معقول و جدی سیر نکرده است. زیرا بخشی از انتشارات تبعیدیان امروزی با خود تقویم‌های متفاوتی دارند. از جمله شروع تاریخ است با تولد کیومرث آریایی که نشان از قوم‌گرایی افراطی در سال‌های جاری دارد. البته از زاویه‌ی نگاه به گرایش‌های افراطی، نمونه‌هایی در گذشته نیز می‌توان سراغ گرفت که از جمله نشریه‌ی کاوه‌ی تقی‌زاده با سرلوحه‌ی "سرتاپا فرنگی‌شدن" است. چنانچه آن نشریه فقط تاریخ مسیحی را بر تارک خود داشته است. از ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶ تا ۲۰ مارس ۱۹۲۰ و نیز از ۱۹۲۰ تا مارس ۱۹۲۲. این نشریه، دوره‌ی اول با کمک مالی‌ی دولت آلمان به‌خاطر مقابله با

سیاست روس و انگلیس و دوره‌ی دوم، با همت خواننده‌گان و مشترکان خود جهت تعصب‌زدایی و خدمت به ملیت و حفظ زبان فارسی انتشار یافته است. به جز این جنبه‌های تاریخی و جغرافیایی در نشریات تبعیدی‌ی ما، در این دو دهه‌ی اخیر نیز با یک دگرگونی عمده در نشریات منتشره روبه‌رو بوده‌ایم. این دگرگونی در روند و روش نشریات این دوره رخ داده است که گاه فراحوزه‌ای و عمومی انتشار می‌یابند و گاه تخصصی و متمرکز بر موضوعی خاص. در دهه‌سالی اول که الفبای ساعدی یکی از نشریات بارز آن است، کفه‌ی ترازوی اهل قلم بیشتر متمایل به انتشار جُنک‌های فرهنگی است که از ادب تا حوزه‌ی سیاست دامنه می‌یابند. در نشریاتی چون الفبا و زمان نو و اندیشه آزاد (چاپ سوئد) و کتاب جمعه‌ها (چاپ پاریس) از نقد سیاست فرهنگی‌ی حاکمان تا بررسی‌ی طبقات اجتماعی و بازکاوی اسناد تاریخی و نیز شعر و داستان جای دارند. در حالی‌که در دوره‌ی دهه‌سالی بعدی نشریات متمرکز بر موضوعی خاص دست بالا را دارند. نشریاتی چون افسانه (چاپ سوئد)، بررسی کتاب (چاپ لوس‌آنجلس)، کنکاش (چاپ شرق آمریکا)، کیود (چاپ آلمان)، پویشگران (چاپ لندن) آرش (چاپ پاریس) و آفتاب (چاپ نروژ) و سرانجام سنگ که حالا در دوره‌ی دوم انتشار خود قرار دارد. بعد هم که اینترنت وارد میدان می‌شود. اوضاع دگرگون شده و فضای تازه‌ای برای چاپ و نشر ایجاد گشته است. حال پس از این اشاره به نشریات تبعیدی، سراغ نمونه‌ای از جُستارهای این سال‌ها می‌رویم.

در جستجوی پیشینه‌ی نشریات ادرواری‌ی این دوران با نشریه‌ی الفبای ساعدی شروع کردیم و حالا در فرجام یادداشت حاضر به سراغ همان نشریه و سرمقاله‌های سردبیرش می‌رویم. نشریه‌ی الفبا به جز یک شماره‌ی ویژه، شش بار در قید حیات غلامحسین ساعدی منتشر شد. در پنج شماره از این شش شماره ساعدی سرمقاله‌ای نگاشته است که به‌ترتیب چنین عناوینی دارند: (۱) فرهنگ‌کشی و هنرزدایی در ج.ا. (زمستان ۱۳۶۱)، (۲) دگردیسی و رهایی آواره‌ها (بهار ۱۳۶۲)، (۳) رودرویی با خودکشی‌ی فرهنگی (تابستان ۱۳۶۲)، (۴) نمایش در حکومت نمایشی (زمستان ۱۳۶۳) و (۵) تصویر جمهوری اسلامی (ج.ا. ۱) در آئینه‌ی قصه‌ها (پائیز ۱۳۶۴).

در نگاه کمی دقیق‌تر به عناوین یادشده، این نکته آشکار می‌شود که فاعلِ مطلبِ اول، یعنی رژیم حاکم که فعلاً به خیر و شر عملکردش کاری نیست، در مطلبِ آخری به موضوع روایت‌ها بدل می‌گردد. ساعدی در فاصله‌ی همین پنج مطلب که به‌طور اجمالی به تک‌تک آنها خواهیم پرداخت، نه تنها جُستارهای ویژه‌ای را ارائه می‌دهد، بلکه همچنین یک دگرگونی رفتاری در حوزه‌ی حکمتِ عملی را نیز پیش‌بینی و خاطر نشان می‌کند. این دگرگونی رفتاری چیزی جز رویکرد فعالان اجتماعی به حوزه‌ی مبارزه‌ی فرهنگی علیه رژیم حاکم نیست. از این لحظه به‌بعد این گفتمان فرهنگی است که در برابر رژیم سیاسی حرف اول را می‌زند و با یک نافرمانی‌ی شهروندانه به صف‌آرایی علیه ایدئولوژی حاکمیت مادیت می‌بخشد.

ساعدی برای اثبات حضور گفتمان فرهنگی به برآمدِ سانسور رسمی و جلوه‌های متقدم آن می‌پردازد که در حمله‌ی گروه‌های فشار نخست به کافه‌ها و

رستوران‌ها و مجامع عمومی و سپس به کتک‌زدن زنان بی‌حجاب و پاک‌کردن شعارهای دیواری مخالفان و آتش‌زدن سینماها کشید. او در هر پاراگرافی از مطلب اول خود به طرح نکته‌ی ویژه‌ای می‌رسد. چنانچه تیپ تازه‌ی میدان‌داران تازه‌به‌قدرت‌رسیده را چنین توصیف می‌کند: "مردانی آراسته به ژنده‌پوشی با قیافه‌های دژم در گوشه‌ای پیدا و در گوشه‌ای دیگر ناپدید می‌گردند." (۳)

او سپس در پی این تیپ‌سازی به انتقاد از خود برمی‌آید که چون خیل روشنفکران دیگر به عملکرد گروه‌های فشار توجه چندانی نمی‌کردند و این رفتار نابهنجار را به پای خشم انقلابی و کینه‌ی طبقاتی می‌گذاشتند. آن‌گاه به نقد یک "خود" جمعی‌تر، یعنی کانون نویسنده‌گان ایران همچون جمع عمده‌ای از دگران‌دیشان، برمی‌آید که حمله‌های آیت‌الله خمینی را به جد نگرفت.

در پاراگراف‌های بعدی تیپ‌سازی "ضد قهرمانان" پیش می‌آید که به صورت چهره‌های ناآشنا و فضول با پرخاش‌گری به بحث‌های خیابانی وارد می‌شدند و شعار "بحث پس از مرگ شاه" را برای خاتمه‌ی گفتگو دادند. این‌ها زمینه‌ساز "سلطه‌ی غول تسلط آخوندی" گشت. شعارهای موزون بعدی که حاصل کار نوحه‌سرایان و همواره به بوی گند سانسور مبتلا بود، هم‌چون هیستری جمعی همه را آلوده کرد.

در پس این اقرار به هیستری جمعی، ساعدی سراغ دستکاری‌های سیاست سانسور پرور در راسته‌های گروهی می‌رود و تحدید هنر را نتیجه می‌گیرد. آن‌گاه فرهنگ تک‌صدایی را در ایدئولوژیک‌کردن نظام آموزش و پرورش می‌بیند که در ماجرای بستن دانشگاه‌ها به سرحد فاجعه‌بار خود رسید. او در پایان مطلب خود، نشریه‌ی القبلا را همچون فراخوانی برای رودررویی با رژیم می‌بیند که از حد و مرز سانسور معمول گذشته و عملاً زندگی را تعطیل کرده است.

ساعدی پس از این هم‌آوردجویی در مطلب دوم خود: "دگردیسی و رهایی آواره‌ها" به توضیح موقعیت برزخی (زندگی در غربت و کمبود امکانات) خود و همکاران می‌رسد. او توضیح این "موقعیت انسانی-ناانسانی" را با استنتاج ذیل به سرانجام می‌رساند که "مرگ آواره، مرگ هم نیست". بر پایه‌ی چنین عاقبت ناخوشی، دگران‌دیش برای گذشتن از سختی‌ها آماده می‌شود زیرا هیچ امیدی جز تلاش دوباره او را روی پا نگاه نمی‌دارد. تکیه بر تلاش فرهنگی از جانب آواره که در طول مطلب از "عنصر مهاجر" منفک می‌شود، تولید انرژی و نوعی خوددرمانی است. زیرا که نویسنده در توضیح روحیه‌ی آواره "از ماجراهای اضطراب‌مزم، از ترس و با احترام و لبخند از کنار سگ‌های جلیقه‌پوش گذشتن و مدام طعم حقارت را در اداره‌ی درماندگی چشیدن" خواننده را مطلع ساخته است. ساعدی که در غربت و در مدت کوتاه حیات این‌جایی نقش پیش‌کسوتی فرهنگی را به‌خوبی بازی کرد، و بدل به مرکزی برای شکل‌گیری گفت‌وگو تبیینی شد، در برداشت از موقعیت تبعید سنت‌شکنی کرد. چراکه غربت را برخلاف گذشته‌گان فقط به‌صورت دوزخی ندید. او بر این باور تکیه کرد که اگر بهشت آرزویی است از کف رفته، به‌صورت تسلیم‌شده نبایستی به ورطه‌ی جهنم پرتاب شد.

در مطلب سوم او با نقل قولی از زکریای رازی علیه خودکشی فرهنگی

قیام می‌کند و آن‌را با جمله‌ای گوشزد: "حکم اعدام یک انسان با حکم اعدام فرهنگ یک ملت مطلقاً تفاوتی ندارد" (۴). بدین ترتیب با نقل قول رازی که: "آنکه فرهنگ نوزد به چه ارزد؟"، ساعدی حضور انسانی را با آزادی فرهنگی پیوند می‌دهد و یکی از دستاوردهای گفتمان فرهنگی خود را که باور به منشور و مفاد اعلامیه‌ی حقوق بشر است، آشکار می‌سازد.

در دو مطلب آخری او بیشتر در حیطه‌ی هنر تأمل می‌کند و به افشای خردابزاری حاکمیت برمی‌آید که از تئاتر تا داستان‌نویسی را عرصه‌ی سوء استفاده‌های تبلیغاتی خود کرده است. آنچه در این افشاگری‌ها، مطالب ساعدی را از دام مقالات روزمره می‌رهاند، آن طنز و هجو و نیز آن قدرت تیپ‌سازی و ایجاز در توصیف این پدیده‌ی جدید است. نکته‌هایی که حاصل حضور و تأمل ساعدی در ادبیات فارسی است. جستارهای ساعدی سرآغاز معتبری برای شکل‌گیری آن گفتمان فرهنگی‌ای است که تک‌صدایی حاکم بر میهن ما را به هم‌وردی طلبیده است.